

در این شماره می‌خوانیم:

- نقدی بر رمان «کوری» نوشته ژوزه ساراماگو
- مثبت بگویم
- چند سخن فرانسوا گرایانه
- غزلی از حافظ (خورشید می)
- یکی از دلایل پیشرفت ژاپنی‌ها
- آغاز یک زن (شعر نو)

نقدی بر رمان «کوری» نوشته ژوزه ساراماگو

وقتی داستان به اوج خود می‌رسد یعنی وقتی که تمام شهر کور می‌شوند و انسان‌ها از بالا به مانند توده بی‌شکلی در می‌آیند و در هم می‌لولند منظور نویسنده را بهتر متوجه می‌شویم. «آدم‌های کور به اسم احتیاج ندارند، من در صدایم خلاصه می‌شوم، چیز دیگری مهم نیست»

در چنین شرایطی آیا مهم است که بدانیم فلان جمله را چه کسی بیان کرده است؟ درحالی‌که از دهان دختر عینکی می‌شنویم: «در درون ما چیز بی‌نامی هست، ما همان چیزیم»

جالب است به این نکته توجه کنیم که تنها کسی که کور نمی‌شود یک زن است. اولین کسی که پیام داستان را دریافت می‌کند و کوری نمی‌تواند او را از مختصات یک انسان خارج کند نیز دختری روسپی‌ست که عینک به چشم دارد. در صحنه‌های آشوب و درگیری، شجاع‌ترین‌ها زنان هستند و البته نمونه‌های بیان شده به‌هیچ وجه تصادفی نیستند و نشان‌دهنده توجهی، که نویسنده به زنان داشته است، می‌باشند.

داستان فاقد هویت زمانی و مکانی است. همه زمانی و همه مکانی است و به شدت اندیشه‌گراست. زمانی است عمیق که خواننده را به فکر کردن وامی‌دارد. کابوسی است هولناک که اگر چه مانند همه کابوس‌های دیگر سرانجام پایان می‌پذیرد ولی تصویر موحشی که از خود در ذهن باقی می‌گذارد، به‌هیچ‌وجه به‌سادگی پاک نمی‌شود. تصویر تکان‌دهنده‌ای از حقیقت. «به نظر، کور نشدیم، کور هستیم، چشم داریم اما نمی‌بینیم، کورهایی که می‌توانیم ببینیم، اما نمی‌بینیم.»

رمان کوری، نوشته ژوزه ساراماگو، در سال ۱۹۹۸ جایزه نوبل ادبی را به خود اختصاص داده است.

نویسنده و فرستنده: آرزو

انسانیت و انسان دوستی است. تنها فردی که کور نمی‌شود زنی است که مظهر مهربانی و از خود گذشتگی است. او کور نمی‌شود تا شاهد عشق بازی همسرش با دختر دیگری باشد (که هر دو کور شده‌اند) و از سر عشق و رفت هر دو را در آغوش بگیرد. داستان پر از این چنین فراز و فرودهای عاطفی است که احساسات خواننده را به شدت بر می‌انگیزد و حتی جریحه‌دار می‌کند. ساراماگو، خواننده را می‌آزارد و شاد می‌کند، او را می‌ترساند، می‌گریاند، می‌میراند و زنده می‌کند و حتی کنایه می‌زند و ریشخند می‌کند ولی با کشش اعجاز‌انگیزی که در این رمان وجود دارد، همچنان او را به دنبال خود می‌کشد و جلو می‌برد.

اگر چه داستان کوری و به‌خصوص نوع کوری‌ای که مردم شهر به آن مبتلا می‌شوند (کوری سفید) غیرواقعی و تخیلی است ولی نمی‌توان کتاب را جزء رمان‌های تخیلی طبقه‌بندی کرد. داستان، نمادین و اسطوره‌ای است و نویسنده در جای جای کتاب، تلمیحاتی را به کار برده است و به داستان‌هایی از کتاب مقدس آیین مسیح اشاره کرده و شخصیت‌ها را نماد قرار داده است.

ساراماگو علاقه زیادی به استفاده از ضرب‌المثل در متن داستان دارد. جالب است که او از بین تمام نشانه‌های نگارشی فقط از ویرگول و نقطه استفاده کرده است که خواندن رمان را کمی مشکل می‌کند مخصوصاً متوجه شدن مکالمه‌ها و تشخیص اینکه جمله را کدام شخصیت بیان کرده است. ولی ساراماگو نویسنده‌ای نیست که از روی بی‌توجهی علایم نگارشی را پشت گوش انداخته باشد. در تمام داستان کوری حتی یکی از شخصیت‌ها اسم ندارد و شخصیت‌ها براساس حرفه یا نسبت یا یکی از ویژگی‌هایشان نام‌گذاری شده‌اند. مثلاً چشم پزشک، همسر چشم پزشک، پسر بچه، دختر عینکی، مرد کور اولی، همسر مرد کور اولی، پیرمرد و...

وقتی عنوان کوری را روی جلد کتاب دیدم، تصویری که از رمان طاعون آلبر کامو در ذهنم باقی‌مانده بود را به یاد آوردم. مفاهیمی همچون درد و رنج، مرگ و زندگی، انسان و انسانیت، خود و خدا و... که خواننده را در جریان وقوع یک اپیدمی به دنبال خود می‌کشد. فکر نمی‌کردم، کوری حرف تازه‌ای برای گفتن داشته باشد، اما این چنین نبود...

داستان بر سر چهاراهی در پشت یک چراغ قرمز شروع می‌شود و در آنجاست که اولین شخصیت این داستان، کور می‌شود. انتخاب این مکان برای شروع داستان کوری که با محوریت قراردادن موضوع رعایت حقوق دیگران نوشته شده است کاملاً مناسب و سنجیده به نظر می‌رسد. نویسنده در جای جای داستان، این موضوع محوری را مورد توجه قرار داده و حتی کتاب را با این جمله افتتاح می‌کند: «وقتی می‌توانی ببینی، نگاه کن... وقتی می‌توانی نگاه کنی، رعایت کن». جمله‌ای که رمان با آن آغاز می‌شود و نویسنده ظاهراً آن را از کتابی به نام مواعظ نقل کرده است (درحالی‌که چنین کتابی وجود خارجی نداشته و این جمله در حقیقت کلام خود ساراماگو است). نویسنده، کوری را به‌گونه‌ای، بلایی می‌داند که در نتیجه رعایت نکردن حقوق دیگران بر مردم این شهر نازل شده است و حتی در جایی از داستان، به زعم یکی از شخصیت‌های اصلی، این کوری را نشانه فرارسیدن آخرالزمان می‌داند. بلایی که مردم دنیا به خاطر عدول از قوانین انسانی به آن مبتلا می‌شوند. مصیبتی که دامن‌گیر انسان امروزی در دنیایی مدرن می‌شود و او را به حدی از فلاکت و بدبختی می‌کشد تا درحالی‌که در کثافت و عفن و فضولات انسانی غوطه می‌خورد، شعار بدهد: «اگر نمی‌توانیم مثل انسان زندگی کنیم، لااقل بکشیم مانند حیوانات زندگی نکنیم...»

با وجود بستر کثیف و مه‌وعی که روایت کوری در آن جریان دارد، داستان، سراسر عشق و محبت و ستایش



مثبت بگوییم

- کلمه‌ها بر احساس‌ها و اندیشه‌ها تأثیر می‌گذارند.
 احساس‌ها بر افکار و کلمه‌ها مؤثرند.
 اندیشه‌ها بر کلمه‌ها و احساس‌ها تأثیر می‌گذارند.
- بگوییم: مناسب من نیست.
 نگوییم: به درد من نمی‌خورد.
- بگوییم: با این کار چه لذتی می‌بری؟
 نگوییم: چرا اذیت می‌کنی؟
- بگوییم: شاد و پرنرژی باشید.
 نگوییم: خسته نباشید.
- بگوییم: من.
 نگوییم: اینجانب.
- بگوییم: دوست ندارم.
 نگوییم: متنفرم.
- بگوییم: آسان نیست.
 نگوییم: دشوار است.
- بگوییم: بفرماید.
 نگوییم: در خدمت هستم.
- بگوییم: خیلی راحت نبود.
 نگوییم: جانم به لبم رسید.
- بگوییم: مسئله را خودم حل می‌کنم.
 نگوییم: مسئله ربطی به تو ندارد.
- کلمه‌ها بر احساس‌ها و اندیشه‌ها تأثیر می‌گذارند.
 احساس‌ها بر افکار و کلمه‌ها مؤثرند.
 اندیشه‌ها بر کلمه‌ها و احساس‌ها تأثیر می‌گذارند.
- بگوییم: از اینکه وقت خود را در اختیار من گذاشتید متشکرم.
 نگوییم: ببخشید که مزاحمتان شدم.
- بگوییم: در فرصت مناسب کنار شما خواهم بود.
 نگوییم: گرفتارم.
- بگوییم: راست می‌گی؟ راستی؟
 نگوییم: دروغ نگو.
- بگوییم: خدا سلامتی بده.
 نگوییم: خدا بد نده.
- بگوییم: هدیه برای شما.
 نگوییم: قابل ندارد.
- بگوییم: با تجربه شده.
 نگوییم: شکست خورده.
- بگوییم: قشنگ نیست.
 نگوییم: زشت است.
- بگوییم: خوب هستم.
 نگوییم: بد نیست.

فرستنده: سینا / از وبلاگ نیک اندیشان

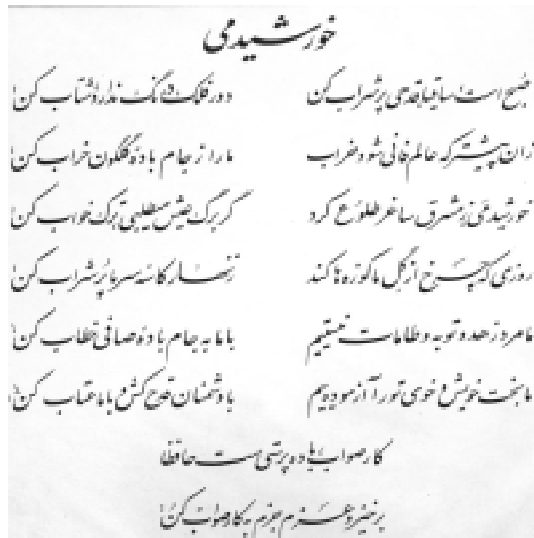
چند سخن فراانسانگرایانه

- ما سیستم‌های ارتباطی‌ای ساخته‌ایم که به‌وسیله آن می‌توانیم با انسانی بر روی کره ماه حرف بزنیم با این همه مادر نمی‌تواند با دخترش، پدر با پسرش سیاه با سفید، کارگر با کارفرما و دموکرات با کمونیست حرف بزند (از اندیشمندی)
- «من خویشتاوند نزدیک هر انسانی هستم که خنجری در آستین پنهان نمی‌کند، نه ابرو به هم می‌کشد، نه لبخندش ترفند تجاوز به حق و نان و سایبان دیگران است. نه ایرانی را به تبار انیرانی ترجیح می‌دهم، نه انیرانی را به ایرانی. من یک لر بلوچ کرد فارسم. یک

- انسان، انسان را فقط به نام یک انسان می‌شناسد نه دشمن
- نه سپید نه سیاه
- نه مسلمان نه یهودی نه مسیحی
- نه کافر نه شرقی نه غربی
- نه محکوم نه حاکم
- نه برتر نه کمتر
- فقط انسان (بخشی از یک شعر نوشته یک هستیار افغانی تبار به‌دست آمده از یک جستجوی گوگلی)

گردآوری‌کننده و فرستنده: بردیا / از وبلاگ نیک اندیشان





یکی از دلایل پیشرفت ژاپن

بدهند از آنها قدردانی می‌کنند و این حسن نیت باعث می‌شود که حتی خارجی‌ها هم برای آنها خوب کار کنند. با آنکه در شرکت‌های تولیدی ژاپن، قسمتی وجود دارد به نام کنسا (کنترل کیفی)، که این قسمت نبض هر کارخانه است، هر فردی سعی می‌کند کنترل‌کننده کار فرد قبلی باشد لذا همه سعی می‌کنند قطعه خوب و بی‌نقص ارائه دهند. کارگری که قطعه‌ای را تولید می‌کند به چشم یک خریدار به آن نگاه می‌کند. اگر کاری خراب شود کسی از صاحب کارش نمی‌ترسد بلکه چون می‌داند نفر بعدی که برای مرحله بعدی کار را تحویل می‌گیرد مجدداً کنترل می‌کند و اگر کار ایراد داشته باشد آن را عودت می‌دهد، سعی می‌کند کار را به بهترین شکل انجام دهد. در واقع در خط تولید، هر بخش نسبت به بخش دیگر مثل مشتری است. برای حفظ روحیه کارکنان محل کار معمولاً در اماکن آفتابگیر و مشرف به مناظر طبیعی احداث می‌شود و ناهارخوری را هم در قسمت فوقانی و دارای چشم‌انداز بنا می‌کنند. در آنجا از کارکنان می‌پرسند به نظر شما امروز کار را چگونه انجام دهیم تا در کار پیشرفت داشته باشیم. مسئولین در آنجا ادعا نمی‌کنند که همه کارها را فقط خودشان بلدند تا کارگرها بتوانند به راحتی نظر بدهند. اگر کسی پیشنهادی برای تسهیل در کار و افزایش بهره‌وری ارائه دهد با او آنقدر خوب برخورد می‌شود که شخص مرتباً به دنبال ارائه نظر در جهت ارتقای کارش است و اگر کسی پیشنهادی بدهد که عملی باشد با دادن جایزه از او تقدیر می‌شود. اگر کارگری در حین کار متوجه شود قطعه‌ای اندازه یک‌دهم میکرون ایراد دارد، سریع به صاحب کار اطلاع می‌دهد. صاحب کار، به مدیر شرکت تأمین‌کننده قطعه اطلاع می‌دهد. آن مدیر حتی اگر با کارخانه فاصله زیادی داشته باشد خودش را در همان روز به کارخانه می‌رساند تا عذرخواهی و جبران کند.

فرستنده: دلارام / از باشگاه اندیشه نیک

آنجا حتی اعضای خانواده صاحب کارخانه هم دوشادوش کارکنان کار می‌کردند. هیچکس از صاحب کارش نمی‌ترسید. همه سعی می‌کردند کار خوب ارائه دهند و از این می‌ترسیدند که کارشان خراب شود و دیگران فکر کنند که فلانی کارش بد است. اگر کاری خراب می‌شد مدیر داد و فریاد راه نمی‌انداخت و کارگر را جلوی دیگران خوار نمی‌کرد، بلکه برای او به آرامی شرح می‌داد که بهتر نیست کار را به این طریق انجام می‌دادی؟ اگر در ماه کسی غیبت نمی‌کرد و کارش را خوب انجام می‌داد مبلغ قابل توجهی به او پاداش می‌دادند. این باعث می‌شد کارگر تشویق شود و مرتب و منظم سرکارش حاضر شود.

زمانی برای صحبت کردن و ارتباط با کارگر در نظر گرفته می‌شد. سرپرست لحظاتی را در حین کار کردن به بهانه آموزش دادن با کارگر حرف می‌زد تا روحیاتش را بهتر بشناسد. کارگر وقتی مشکلی داشت با سرپرست خود صحبت می‌کرد تا مشکلات برای حل به بالاتر انعکاس پیدا کند. وقتی به اضافه کاری نیاز بود مستقیم به کسی نمی‌گفتند اضافه کار بماند بلکه صبح در حین صحبت به یک نفر می‌گفتند امروز کار زیاد است و افراد دیگر به خود اجازه نمی‌دادند محیط را ترک کنند، می‌ماندند تا کار را به اتمام برسانند. صاحب کارخانه هیچ‌وقت لفظ کارگرهایم، یا کارخانه‌ام را به کار نمی‌برد. آنجا از یک کارگر معمولی تا صاحب کارخانه همه لفظ کارخانه‌مان را به کار می‌بردند. وقتی سودی وارد کارخانه می‌شد این سود نسبت به میزان حقوق بین همه توزیع می‌شد. در آنجا کارگران معتقدند اگر خوب کار کنند سود کارخانه بیشتر می‌شود اگر سود بیشتر شود شرکتشان گسترش می‌یابد شرکت که گسترش یابد اعتبارشان در کشور بالا می‌رود. لذا همه دست‌به‌دست هم تلاش می‌کنند. دنیای آنها دنیای همدلی و همکاری است. آنها تعطیلاتی ندارند به اسم گلدن و یک که تقریباً هر چهار ماه در کل ژاپن، چند روز کارخانجات تعطیل است. مسئولین کارخانه یک شب قبل از تعطیلی، همه کارگران را جمع می‌کنند و می‌روند بیرون، جشن کوچکی می‌گیرند و وقتی می‌خواهند حقوق کارگران را

یکی از مدیران آمریکایی که مدتی برای یک دوره آموزشی به ژاپن رفته بود، تعریف کرده است که روزی از خیابانی که چند ماشین در دو طرف آن پارک شده بود می‌گذشتم رفتار جوانکی نظرم را جلب کرد. او با جدیت و حرارتی خاص مشغول تمیز کردن یک ماشین بود، بی‌اختیار ایستادم. مشاهده فردی که این چنین در حفظ و تمیزی ماشین خود می‌کوشد مرا مجذوب کرده بود. مرد جوان پس از تمیز کردن ماشین و تنظیم آینه‌های بغل، راهش را گرفت و رفت. چند متر آن طرف‌تر در ایستگاه اتوبوس منتظر ایستاد. رفتار وی گیج‌م‌کرد. به او نزدیک شدم و پرسیدم مگر آن ماشینی را که تمیز کردید متعلق به شما نبود؟ نگاهی به من انداخت و با لبخندی گفت: من کارگر کارخانه‌ای هستم که آن ماشین از تولیدات آن است. دلم نمی‌خواهد اتومبیلی را که ما ساخته‌ایم کثیف و نامرتب جلوه کند.

یک کارگر ژاپنی در پاسخ «چه انگیزه‌ای باعث شده است که وی سالانه حدود هفتاد پیشنهاد فنی به کارخانه بدهد؟» جواب داد: این کار به من این احساس را می‌دهد که شخص مفیدی هستم، نه موجودی که جز انجام یک سلسله کارهای عادی روزمره فایده دیگری ندارد.

مسئولین با کارگرها خوب و صمیمی بودند و کارگرها هم از آنها اطاعت می‌کردند. مسئولین در آنجا به همه افراد توجه می‌کردند. در آنجا مسئولین رفتارشان به گونه‌ای بود که کارگر به کارش علاقمند می‌شد، به نحوی که اگر یک روز سر کارش نمی‌آمد دلش برای همکاران، محل کار و حتی دستگاهی که با آن کار می‌کرد تنگ می‌شد. مسئول، وقتی می‌خواست کاری را به کسی بسپارد، نخست ساعتی آن کار را با وی انجام می‌داد وقتی مطمئن می‌شد وی آن کار را یاد گرفته است می‌پرسید: بروم؟ و سپس می‌رفت. آنها هیچ‌وقت نمی‌گفتند بیا این کار را انجام بده، می‌گفتند ممکن است به ما کمک کنید؟ یا می‌گفتند بیایید این کار را با هم انجام دهیم. مدیران سعی می‌کردند الگوی رفتاری کارکنان باشند. مثلاً مدیر وقتی می‌دید قسمتی از کارخانه کثیف است یک حوله سفید به پیشانی می‌بست و آنجا را جارو می‌کرد. در



آغاز یک زن



و نقش عمیق کنده کاری شده هستی‌ام را بر
برگ برگ روزگار
هرگز!
منکر نتوانند شد
من
مادر نسل انسان‌ام
من

حوالیم، زلیخایم، فاطمه‌ام، خدیجه‌ام
مریمم
من

درست همانند رنگین کمان
رنگ‌های دارم روشن و تیره
و حوال مثل توست ای آدم
افتلاطی از ثوب و بد
و ثلقتی از خلاقه که مرا
درست هم‌زمان با تو آفرید
پس بیاموز تا سبده کنی
درست همان‌طور که فرشتگان در بهشت

بر من سبده کردند
بیاموز
که من

نه از پهلوی پپارت
بلکه

استوار، رسا و همطراز
با تو

زاده شدم

بیاموز که من

مادر این دهرم و تو

مثل دیگران

زاده من!

فرستنده: بردیا / سراینده لینا روزبه

اقرار می‌کنم
دلج پاک
معصومیت از تبار فرشتگان
و باوری ساده‌تر و صاف‌تر از آب‌های شفاف جوشنده یک
پشمه دارم
با گذشت قرن‌ها
باز هم آمدم
ابراهیم‌زاده من بود
و اسماعیل پرورده من
گاهی در وجود زنی از تبار فرعونیان که موسی را در دامنش
پرورید
گاهی مریم عمران، مادر بکر پیامبری که مسیح‌اش نامیدند
و گاه خدیجه، در رکاب مردی که محمد‌اش خواندند
فاطمه من بودم
زلیخای عزیز مصر و دلباخته یوسف هم
من بودم
زن لوط و زن ابولهب و زن نوح
ملکه سبا
من بودم و
فاطمه زهرا هم من
گاه بهشت را زیر پایم نهادند و
گاه ناقص‌العقل و نیمه از مرد خطابم نمودند
گاه سنگبارانم نمودند و
گاه به نامم سوگند یاد کرده، و در کنار تندیس مقدسم
شک ریختند
گاه زندانیم کردند و
گاه با آزادی حضورم
بنگیدند و
گاه قربانی غرورم نمودند و
گاه بازپه خواہشاتم کردند
اما حقیقت بودنم را

می‌گویند
مرا آفریدند
از استخوان دنده چپ مردی
به نام آدم
حوالیم نامیدند
یعنی زندگی
تا در کنار آدم
یعنی انسان
همراه و همدل
باشم
می‌گویند
میوه سیب را من خوردم
شاید هم گندم را
و مرا به نزول انسان از بهشت
مکوم می‌نمایند
بعد از خوردن گندم
و یا شاید سیب
چشمان شان باز کردید
مرا دیدند
مرا در برگ‌ها ببینند
مرا ببینند در برگ‌ها
تا شاید
راه نجاتی را از معصیتم
پیدا کنند
نسل انسان زاده منست
من
حوال
فریب‌خورده شیطان
و می‌گویند
که درد و زجر انسان هم
زاده منست
زاده حوال
که آنان را از عرش به خاک دهر فرو افکند
شاید گناه من باشد
شاید هم از فرشته‌ای از نسل آتش
که صداقت و سادگی مرا
به بازی گرفت و فریبم داد
مثل همه که فریبم می‌دهند

نشریه نیک‌اندیشان
WWW.NIKANDISHAN.ORG
دبیر مسئول گروه: سینا
سر دبیر نشریه: بردیا
تحریریه: شیوا، سعیده
گرافیک و صفحه‌آرایی: سعیده، سولماز

